



## مستخرجاتی چند از مجموعه‌ای بنام (خزانه)

### ابوالقاسم مراغه‌ای و پارسی سره

مرحوم ابوالقاسمخان مراغه‌ای در ۵۸ سال قبل مجله‌ای بنام « **نامه پارسی** » تأسیس نمود و انتشار داد و قصدش راندن واژه‌های بیگانه، بویژه واژه تازی، از فارسی بود و رواج دادن پارسی ناب بجای آنها.

براین اصل، بطور ناگهانی و بی سابقه، لغاتی را معرفی کرده است که بیشتر از لغات مهجور و مرده و حتی برخی هندی نژاد بوده است. مثلاً: روایش بمعنی، ترویج. شماره‌های درست بمعنی، میلیاردها لیره. پن بمعنی، اما. هاوشها بمعنی، اقوام. برماش بمعنی، حس. سنج بمعنی، وزن. مهرک بمعنی، کتاب. هر برتن بمعنی، هر فرد. جاور بمعنی، حال. سوتام بمعنی، ناقص. فاداشت بمعنی، ایراد. به‌گزینی بمعنی، تنقید. فرهون بمعنی، اداره. در جمله‌بندی چنین آورده است: « در میان هر برتن هر چیز در آغاز سوتام میشود. مگر با فاداشت و به‌گزینی، آنها بایای فرهنگیان [ادبا] است که آنرا بنویسند و به سرنامه فرهون [آدرس اداره] ما بفرستند و دیگر داد (عمر) خود را هزینه شخص با چندال (صرف مباحثه با عوام) نکرده و آنان را به جاور خود گذارند...» خواننده خیال میکند که نویسنده جملات بالا، قصد شوخی و خنداندن

\* آقای نصرالله فنی از نویسندگان و تاریخ‌نویسان معاصر

دارد، این نامه یکسال طول کشید و چون بدست مردم رسید، گاه همکارانی هم یافته است، که از آنها نام نمیریم، ولی در همان سال، در روزنامه «ارشاد» میخوانیم که شخصی بنام «محمود دبیر حضرت»، به طنز و یابجد، بقلم دست برده و کتاب گلستان سعدی را، باهمان زبان مورد نظر مرحوم آزاد مراغه‌ای، ترجمه یا (تورند) کرده و گفته است، اگر گلستان را اینطور نوشته بودند چه میکردیم و اینک صفحه‌ای از آن ترجمه:

### گلستان بفارسی سره (بتاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۲۴ هـ . ق)

سپاس ایزد گرامی فریاده راست که فرزنداریش بابای فرهمندی و سپاس اندر فزونی رسته؟ هر دمی که فرو میرود فزاینده جان است و چون بر می‌آید روشنی بخش گوهر و روان، پس، در هر دمی دو رسته هسته و بر هر رسته سپاسی بایسته،

از دست و زبان که بر آید کز پیمان آزادیش بدر آید

کردار تبار داود کنید از آزادی و اندکی از بندگان سپاسگذارند .

بنده همان به که ز فرویش خویش پوزش بدرگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

باران درسته بشمارش همه را رسیده و خوان ریز بیدریش همه جا کشیده .

برده هنوند بندگان بگناه پتیاره ندرد و رستاد روزی خواران را بلفزش نبرد.

ای بخشاینده‌ای که از گنجینه نهان گبر و ترسا و رستاد خور داری

دوستان را کجا کنی بیروزی تو که با دشمنان کابنه داری

روزبان بادبرین را گفته، تازیغ زمردی بگستراند و دایه ابر بهاری را فرموده . تا درختان رستنی را، در گاهواره زمین بیرواند، و درختان را بجامه نوروزی سبز برگ دربر کرده و کودکان شاخ را برسیدن هنگام بهار، کلاه شکوفه بر سر نهاده، و فروتنده تاکی بیارای او بهترین انگبین گشته، و تخم خرما بخجستگی فرهیختن و پرورشش خرما درخت بر آورد و بالیده شده،

ابر و بادومه و خورشید و گردون درکارند

تا تو نانی به هیک آری و بفرغولی نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار

پیمان<sup>۲</sup> زیوار نباشد که تو فرمان نبری

در آگهش است از سرو نیور و سربخش بودان ولم جهانیان و برگزیده مردمان و با زمان چرخه دمان «محمد» برگزیده‌ای که درود خدای بر او و تبار او ...

و زمان پیری شده، و خشود بزرگوار - بخشنده و برگزیده خندان نیکوروی

چه اندوه دیوار فرسنداج را، که باشد چون تو پشتیبان

چه بالك از اشترک دریا، آن را که باشد نوح کشتیبان

۱- یعنی فرش و حصیر است. ۲- واژه‌ها را خوب انتخاب کرده مثلا همین را بجای شرط گرفته است.

رسید نشیم والا را بشوند رسائی روشن کرد تاریکی را بفروغ فرخی خود  
 و نیکو شد ا همادی فرخوهای او درود فرستید بر او و دودمان او  
 هر گه، که یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار، دست پتت، بامید بیچون فتاری  
 بدرگاه دادگر فرباره بردارد، ایزد والا در وی کابنه نکند، بازش بخواند، باز برشکند،  
 بازش بفروتنی و لابه بخواند، دادگر ستوده والا گوید: ایا فرشتگان، هر آینه شرم  
 می کنم از بنده خود، زیرا جزم او را پروردگاری نیست، پس آمرزیدم او را، خواهش  
 او را پذیرفتم و سیمراخش را برآوردم، که از بسیاری نیایش و زاری بنده شرم همی  
 دارم!

بزرگی بین و باز خداوندگار گند بنده کرده است او شرمسار

**داستان:** یکی از ویژه درونان - سر بگریبان فرزندشاد فروبرده، و در دریای هوش  
 آبش از سرگذشته: چون از آن کنونه باز آمد - یکی از دوستان گفت: در این بوستان که  
 بودی، مارا چه نوراها ن آوردی؟ گفت: بویر داشتم که چون بدرخت گل رسم، دامنی  
 پرکنم راه آورد یاران را، چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد، که دامنم از دست  
 برفت،

ای مرغ شباهنگ شیفتگی از پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این داد داران، در پژوهیدنش ناگاهانند

کان راکه که آگهی شد آگهی باز نیامد

ای برتر از پندار و اندازه گیری و گمان و سمراد

وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

انجمن کرانید و به پایان رسید داد

ما همچنان در آغاز زاپ تو میانده ایم

یاد خجیر سمدی که در دهانهای جنرال افتاده و آوازه سخنش که در فراخنای

زمین رفته، و نای گریبان سروایش که چون نیشکر میخورند، و خورده نامه کارنامه -

هایش که چون کاغذ زر می برند، بر رسائی فرجادی و شیوائی او نتوان بار کرد ...

ز آنکه که تو را بر من خالک نشین کابنه است

در آیشهایم از آفتاب خنیده ترست

گر خود همه آنها، بدین بنده دراست

هر آک که شاهش بپسندد، هنر است

۱- حنت جمیع خصاله. همادی بمعنی حذف جمیع است کسروی از این واژه (باهماد) را بجای واژه «حزب»  
 انتخاب و معمول کرده بود ... ضمنا چون گلستان را بیشتر خوانندگان حفظ هستند لذا اصل آنرا نقل نکردیم.